

گفت:

آنان که با شمشیر خود او را به ستم کشتند
چون شکسته‌دلان بر او همی گریستند
مانند گریستن برادران بر یوسف
که او را خود به ستم درچاه افکنده بودند.

مؤبدان دربارهٔ عبرت‌یافتن از هلاکتش و از دست رفتن پادشاهی و پایان شگفتی‌آور کارش سخن گفتند که پستترین و کمترین مردم را بر گرامیترین مردم چیره ساخت که از بازگفتنش سخن به درازا خواهد کشید.

دیگر گزارش‌های شیرویه (تا پایان زندگیش)

سپس شیرویه در کشور خود روش رهنمی پیش گرفت که در مال غیر افتد، بزرگ و کوچک برادران خود را بکشت و کارهای کشور را بی‌سامان گذارد. شاهان دیگر نواحی او را ارج ننهاده و رسوم خدمت بجای نیاورده‌اند. کار او مانند گفتهٔ شاعر بود که گفت:

هنگامی که کارها به از هم گسیختگی می‌رود
نشانه‌های نگون‌بختی در آن آشکار می‌شود.

وی بیشتر اوقات خود را با زنان می‌گذراند که هوش و خرد به آنان سپرده بود و در راه عشق‌ورزی به آنان خود را هلاک می‌ساخت. در شیرین طمع بست که هنوز زیباییش بر جای مانده بود. پیام فرستاد و او را برای خود خواستگاری کرد. به او بخشش کرد و نوید داد. او درخواستش را پذیرفت و شرط کرد که دو نیاز او را از پیش برآورد: یکی آن‌که اموال او و اموال فرزندان او را به او باز گرداند و دوم آن‌که به او اجازت دهد به دخمهٔ پرویز برود، پیش از آن‌که ساخته و پرداخته شود.

شیرویه گفت: هر دو نیازت برآورده می‌شود. دستورداد اموال او و فرزندان او را یکسره به او برگردانند. شیرین بخشی را به نیازمندان داد و کتیزکان خود را آزاد ساخت و به‌آنان چندان

بخشید که بی‌نیاز شوند و در کارهای خیر و خدایی هرچه خواست هزینه کرد. آنگاه سروتن بشست [غسل کرد] و پاکیزه‌ترین جامه‌های خود را بپوشید. انگشتری بر دست کرد که در زیر نگین آن زهری کشنده پنهان بود. درون‌گور پرویز رفت، روی خود را بر روی پرویز نهاد، نگین انگشتری را با دندانهای خود برکند، آن زهر را بتوشید و جان بداد، حالی که دست در گردن پرویز داشت.

خبر آن‌را به شیرویه رسانیدند. دریغ و افسوس گفت و دستور داد شیرین را همان‌گونه که هست، در کنار پیکر پرویز، باز گذارند و در دخمه را ببندند و چنان کردند.

حکایت کرده‌اند که پرویز با دیده روشن بین، در غیب، از پس پرده‌یی نازک می‌نگریست و ترفندی بکار برد تا قاتل خویش را به کشتن دهد. آنگینه‌یی را از زهر کشنده پر کرد و سر به مهر کرد و به خط خود بر آن نوشت که این داروی آزمایش شده برای نیروی جوانی است. یک‌روز، آن آنگینه در خزانه از چشم شیرویه گذشت. سر آن بکند و همه را با حرصی که در پیوند با زنان داشت، بخورد. ساعتی نگذشت که به پهلو افتاد و بمرد. و نیز گفته‌اند که به بیماری طاعون بنیان‌کن که در روزگار او روی آورده بود، دچار شد. از شگفتیها آن است که وی پدر خود بکشت و به‌جز شش‌ماه پس از پدر نزیست^۹. چنانکه منتصر نیز پدر خود، متوکل، را بکشت و پس از او بیش از شش‌ماه زنده نماند.

۹. «تاریخ ایران باستان»: سلطنت او دو سال و چند ماه بود.

شاهنامه: تبه‌پادشاهیش جز هفت ماه. ج ۹، ص ۲۵۳.

شاه اردشیر، پسر شیرویه

چون شیرویه بمرد، اردشیر، فرزندش، به پادشاهی رسید، حالی که در رسیدنش به سن بلوغ در گمان بودند. کارهای کشور به گونه‌ی ناهنجار می‌گذشت. شکوه پادشاهی درهم شکسته و سیاست کشورداری از هم پاشیده بود. دشمنان براه افتاده بودند و از نواحی عربی بادهای تند برمی‌خاست. مرزبانان سر از فرمان پیچیدند. شهربراز^۱ نیز سر به عصیان برداشت و شهرهایی از روم را بگشود و کارش نیرو گرفت. چون از کشته شدن پرویز آگاه گشت، ناخشنودی خود را از آن ظاهر ساخت و شیرویه و یارانش را گناهکار شمرد. چون اردشیر به شاهی نشست، شهربراز در کشور طمع بست و راه بهرام چوبینه پیش گرفت و در پی تاختن بر کشور ایران شد که شمار بسیار لشکریان و فزونی جنگ افزارش او را بر این کار داشت. به فرماندهان و بزرگان، پنهان و آشکار، نامه نگاشت و هرچه بیشتر به آنان وعده داد و از مخالفت با خود بترسانید. خاصه، به خسرو فیروز، سرپرست کارهای اردشیر، پیام و نامه‌ها فرستاد و به او گفت که تو از نیرومندی و شوکت و بسیاری سواران و پیادگان و دست‌گشاده‌ام آگاهی. اگر از من فرمان ببری و با کشتن اردشیر خود را به من نزدیک سازی، حق تورا باز خواهم شناخت و مقامی شایسته بر تو خواهم بخشید و اگر نکنی، چون پای به مدائن گذاردم، نخستین

۱. در «شاهنامه» نام وی گراز است و همین شخص با نام فراتین و فراتین-گراز بر تخت می‌نشیند. - «شاهنامه» چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۹۶-۲۹۹.

کار من ریشه کن ساختن تو خواهد بود. خسرو فیروز از او پت رسید و امید بدو بست و زهر در خوراک اردشیر کرد. به شهر بواز نامه نگاشت و گزارش کار خود را داد و او را برانگیخت که در آمدن تعجیل کند. وی نیز بهشتاب، با بیست هزار سپاهی، به مدائن آمد و بر کشور، بی رضای بزرگان و مرزبانان، دست یافت. و این پس از يك سال و پنج ماه شاهی اردشیر بود.

پادشاهی شهر براز

چون شهر براز بر کشور دست یافت، بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد. چنان که گفته شد:

بر نعمت خداوند عیب نتوان گرفت، اما

نعمتش نزد پاره‌یی از مردم سخت ناپسند است.

روزی یا همنشینان خود گفت: پادشاهی چه خوب است و دلنشین و بندگی چه ناخوشایند و تلخ! زندگانی یک روزه در پادشاهی، بهتر از زندگی صد ساله در بندگی است.

فرزند بزرگتر وی گفت: راست می‌گویی، ولی تو از نژاد پادشاهان نیستی و نه از مردان آن و چه سخت از آن می‌ترسم که پادشاهی برای تو نماند و به تو امان ندهند که یا آن بسربری.

پس بیدار و نگران فردا باش. برادر کوچکترش آن سخن را نادرست شمرد و با درستی به او گفت: شاهی در انحصار ساسانیان نیست. خداوند را بندگان جز آنان نیز هست که بتوانند کشور را سامان بخشند و سیاست جهانداری را بهتر از آنان بکار بندند.

شهر براز سخن این یک را تحسین کرد. در حل و عقد کارها دست گشاد و آهنگ فارس کرد و به فرماندهان دستور داد که آماده حرکت به سوی آن خطه شوند. با آرایش تمام و شمار فراوان سپاهی روانه فارس گردید. چون شب هنگام راه می‌سپرد، در مقابلش یکصد طشت طلا که در هر یک یکصد شمع عنبرین می‌سوخت می‌بردند. مرزبانان و بزرگان با هم دربرانداختن او

هم‌آواز بودند و مردم پراکنده نیز در دشمنی با او همدست شدند و از خدمتش سرپاز زدند و او را شایسته پادشاهی بر کشور ندانستند و بر آن شدند تا خونش بریزند. شبی که میان عراق و فارس راه می‌پیمود، ناگهان هرمز استخری یا لشکریان خود بر او تاخت و تیری بر او افکند که در سینه‌اش فرو نشست و از پشتش بدر آمد و به خاک هلاک افتاد. در کشتن‌گاهش کشمکشی روی نداد. دو بز هم نبود تا بر یکدیگر شاخ زنند. لشکریانش به هرمز و دیگر مرزبانان پیوستند و همگی باهم به مدائن باز گشتند.^۲

www.tabarestan.info
تبرستان

۲. «تاریخ ایران باستان» مدت فرمانروایی شهربراز را دو ماه می‌دانند.

پادشاهی پوران، دختر خسرو پرویز

چون بزرگان و سران به مدائن بازگشتند، از میان خاندان شاهان مردی نیافتند که او را به شاهی بردارند. ناگزیر پوران، دختر پرویز را به شاهی برگزیدند. وی خردمندتر و پرترا از زنان نظیر خود بود. بر تخت شاهی بنشست و مانند همای، دخت بهمن، از آن سوی پرده با مردم نیکو سخن گفت و دادگستری و دهش را نوید داد و دستور داد تا خسرو فیروز، کشته‌شده اردشیر را بکشند. گزارش پادشاهی او به پیغمبر که درود خداوند بر او باد، رسید فرمود: مردمی که کارشان به زنی وابسته شود، رستگار نخواهند شد. گردش کار نیز چنان شد که او فرموده بود. چون هشت ماه از شاهی‌ش بگذشت، به بیماری دچار شد و در آن بیماری مرگش فرا رسید.

۱. متن: پوران - در «تاریخ ایران باستان»، پس از شهربراز جانشینان را چنین ذکر می‌کند: «بعد از شهربراز خسرو سوم، توه هرمز چهارم، و بعد از او جوان شیر، پسر خسرو پرویز، به تخت نشستند (۶۲۹ م). پس از آنها پوران‌دخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشانند و چون دید از انحطاط ایران وشکستهای لشکر آن نمی‌تواند مانع شود، بعد از يك سال و پنج ماه استعفا کرد. بعد گشتامب برده، برادر خسرو سوم، به تخت نشست و پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پوران‌دخت چندی ملکه ایران بود و به دست رستم فرخ هرمز والی خراسان خلع شد. پس از آن در ظرف چهار سال دوازده نفر به تخت نشستند پس چندی خلع یا کشته شدند.» - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۸-۹. ولی در شاهنامه فردوسی پس از شهربراز که نامهای گراز و فرائین داشت نیز پوران‌دخت به شاهی نشست و پس از شش ماه پادشاهی بمرد. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۵.

شاه آزر می دخت، فرزند پرویز

چون پوران راه جهان دیگر گرفت، همگان همراهی شدند تا خواهرش آزر می دخت را به شاهی برگزینند، چنانچه روزگار و زندگی با او همراهی می نمود وی به راستی شاه زنی بود. او به شاهی رسید، اما اقبال به دولت او پشت کرد که به دولت اسلام روی آورده بود. رویدادهای گوناگون در روزگار او بسیار شد و کشور به دست زنان و کودکان افتاد. برادر کودکی داشت به نام فرخ زاد که به سبب کم سالی، از کشتار شیرویه جان به سلامت برده بود. چون پس از آزر می دخت به شاهی رسید، یکی از بزرگان با او دشمنی کرد و او را به قتل رسانید. شمیریار، پسر پرویز، یکی از کشته شدگان به دست شیرویه بود. از وی در استخر، کودکی کم ارج و گوشه گیر مانده بود که یزدگرد^۲ نامیده می شد. چون فرخ زاد کشته شد، برای شاهی جز یزدگرد کسی نیافتند. او را به مدائن خواندند و پادشاهش کردند.

بر آن تخت شاهی بنشانند

۱. ز جهرم فرخ زاد را خواندند

شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۹.

۲. متن: یزدگرد.

شاه یزدگرد، فرزند شهریار

او شاه شد، حالی که جوانی نارسیده بود و از دولت پارسیان جز رمقی نمانده بود، افکار پراکنده و مردم گروه گروه شده، کارها دستخوش نابسامانی گشته و دولت عرب به یمن پیغمبر اکرم که درود خداوند بر او باد، کامگار و پرتو اسلام درخشان و وعده خداوندی که اسلام را بر همه برتری خواهد بخشید، نمایان گشت. پیوسته حوادث بد روی می داد و یزدگرد، لنگ لنگان، قدمی برمی داشت تا آن که امیر مومنان، عمر بن خطاب که خدا از او خشنود باد، سعد بن ابی وقاص را با بزرگان صحابی و لشکریان پیروزمند به عراق گسیل داشت. چون سعد به عذیب رسید، عذاب بر ملک عجم نازل گشت. یزدگرد هراسان و زبون گردید و سپهسالار خود، رستم آذری را برای جنگ با عرب مأمور ساخت و دستور داد تا مرزبانان یزرگ به او بپیوندند. از جمله سخنانی که میان یزدگرد و رستم رفت، این بود که رستم گفت: کار عرب بدان می ماند که گرگانی به ناگاه با دامهای اهلی روبه رو شوند، پس در گوسفندان بیفتند.

یزدگرد گفت: چرا چون عقابی نباشند که بامدادان بر کوهی که در آن آشیانه های پرندگان بسیار است به پرواز آید

۱- عذیب، محلی است که از قادسیه کوفه به سوی آن روند و زرادخانه فرس بوده است و فاصله بین آن و قادسیه دو دیوار متصل بود که میان آن دو درختان خرما وجود داشت و آن شش میل است. - «معجم البلدان»، به نقل از «لغت نامه دهخدا».

و هر يك از پرنندگان را که از جای برخیزد، بشکند و از میان ببرد، تا بدین سان همه پرنندگان را هلاک سازد و اگر پرنندگان به يك حرکت با هم از جای برخیزند، بیشترشان جان بدرخواهند برد.

آنگاه یزدگرد با فرستادن برخی از خاندان و گنجینه‌های خود نزد فففور، شاه چین، با نزدیکان و برگزیده‌یی از سپاهیان، به نپاوند روی آورد و فرخ‌زاد آذری را به جای خویش در مدائن بنشانند.

رستم به سوی قادسیه راند. گفته‌اند: مغیره بن شعبه از جانب سعد به سفارت نزد رستم آمد. رستم در او به حقارت نگریست. از پوشاکی که بر تن داشت پرسید، گفت: یزد. رستم گفت: پادشاهی بود. یعنی شاهی را از میان برد. سپس رستم گفت: کار ما با شما گروه تازیان، مانند کار روباهی است که در موستانی درآمد، خداوند موستانگان او را کوچک شمرد و او را رها کرد تا به انگورهای او دست یافت، فربه شد، گستاخ شد، ویرانی ببار آورد، صاحب موستان چون خواست به روباه آسیبی رساند، در پی او کرد، روباه به همان سوراخی رفت که از آن وارد موستان شده بود تا از آن راه فرار کند، اما چون فربه شده بود، سوراخ بر او تنگ بود و نتوانست از سوراخ دیوار بیرون بجهد، مرد بر او دست یافت و او را بکشت. مغیره در پاسخ گفت: کشته شدنش پس از آن که به نیاز خود دست یافت و به آرزوی خود رسید، بهتر از مردن به گرسنگی و لاغری است.

رستم از پاسخ سخته او در شگفت شد و دانست که تازیان بر استیلا بر پارسیان عزم جزم کرده‌اند. سپس دو گروه در قادسیه^۲ درهم‌آویختند و برخوردهای بسیار میان آنان پیش آمد. عقب‌نشینی‌ها از آن پارسیان بود و پیشرفت نصیب تازیان که کشته‌شدگان نزد آنان از سرگین شتر کم به‌تر بودند. روزی که پیروزی بزرگ مسلمانان را دست داد، با بیماری که بر سعد رسید مصادف گشت که او را از سوار شدن و نگرستن بر میدان

جنگ باز می‌داشت. یکی از شعرا گفت:

مگر ندیدی که خداوند پیروزی خویش را فرو فرستاد
حالی که سعد بر دروازه قادسیه سر بند بسته و بیمار بود
ما سر خود گرفتیم و بسیار از زنان ما شوی از دست دادند
ولی کسی از زنان سعد بیوه نشده بود.
رستم در خواب دیده بود که گویی فرشته‌یی از آسمان آمده،
سلاح و جوشنهای پارسیمان را گرفته و به آسمان می‌برد. از این
خواب غمگین گشت و آن را نزد خود پوشیده داشت. [و نیز حکایت
کرده‌اند که این خواب دوباره شد] و در آن خواب فرشته را دید
که با او پیامبر اکرم که درود بر او باد، و عمر بن خطاب که
خداوند از او خشنود باشد، بودند و گویی فرشته بر آن اسلحه
و جوشنها مهر زد و به پیامبر (ص) داد و پیامبر آن را به عمر
(رض) سپرد و تعبیر خواب درست آمد. سپس حمله بزرگ در
جلولای^۳ روی داد که به پیروزی اعراب در عراق و فارس انجامید،
و به اموال بسیار این جهانی دست یافتند^۴. آنگاه جنگ نهادند
روی داده و یزدگرد ناگزیر به فرار و رفتن به شهرهای گوناگون
گشت و این مختصر را شرحی است که نکته‌های مهم آن در گزارش
عمر و عثمان که خداوند از آنان خشنود باد، بیاید.

گزارش ماجرای یزدگرد، پس از رویداد نهادند

چون حوادث قادسیه، جلولای و نهادند روی داد و تازیان
دلیر شدند، نصیحتگران یزدگرد بر او گرد آمدند و به او پند
دادند که سر سالم بدر برد و جان خود را نجات دهد. کاخ و دیار
خود را ترک کرد، حالی که با او هزار خوالیگر و هزار نوازنده
و مغنی و هزار غلام نارس و هزار تن بازیار^۵ بود، چه رسد به

۳. نزدیک حلوان. ظاهراً این کلمه معرب گل ولای است.

۴. ۶۲۷ م. (= ۱۶ هـ) - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۳۶.

۵. ۶۴۲ م. (= ۲۱ هـ) - همان.

۶. متن: کذا - مربی بازشکاری.

دیگر کسان. باز به گمان خود سبکبار و با گروهی اندک بود. به سوی سیستان روانه شد و از آنجا به کرمان و سپس به مکران رفت. آنگاه روی به طبرستان آورد. و کارش چنان بود که ابوتسام گفت:

خویشان من در منامند و دلم به بغداد می کشد
 خود در رقتین^۷ و برادرانم در فسطاط^۸ پسر می برند
 گمان ندارم که سرنوشت من از کار خود خشنود گردد
 تا آنگاه که مرا به دورترین جاهای خراسان نیندازد.

به آن سرزمین رفت و این بهروزگار خلافت عثمان بن عفان (رض) بود. در آن ایام، عبدالله بن عامر بن کریز و احنف بن قیس به حدود طبرستان تاخته بودند. چون یزدگرد به نیشاپور درآمد، از يك سو از تازیان هراسان بود و از دیگر سوی از ترکان و به حصار و دژ نیشاپور اعتماد نکرد. وصف استواری دژهای طوس شنیده بود. کسی را فرستاد تا با کار و وضع آنجا آشنا شود. مرزبان طوس، کنارنگ، آمدن او را خوش نداشت. دژی دور افتاده را به فرستاده نمود و هدایای گرانبها به وی داد و او را نزد یزدگرد باز پس فرستاد که به او گزارش کرد که دژی تنگ است و برای او و آنان که یا اویند کفایت نکند.

آنگاه با ساز سفر و همراهان، به سوی مرو و مرزبان آنجا، ماهویه، رهسپار گشت. ماهویه به پیشباز او آمد. بر او نماز برد و در حضورش به خاک افتاد و او را به ظاهر خدمت کرد، ولی

۷. چندین شهر به نام رقه بوده است. از جمله شهری است (از جزیره) بزرگ و خرم که پیوسته به رایقه برکران فرات نهاده و حرب صفین اندر حد او بوده است از آن سوی رود. - «حدود العالم». ظاهراً مراد از رقتین دو شهر رقه و رایقه که به هم پیوسته بوده اند، می باشد. شهرهای دیگری که رقه نامیده می شده، در بشرویه و قائن و در جزایر خالدات بوده است. - ر. ک. «لغت نامه دهخدا»، «احسن التقاسیم».

۸. فسطاط، شهری در مصر که عمروعاص آن را بنا کرد.

در باطن او را فریب می‌داد. چون یزدگرد اموال شهرهای مرو و مرو رود و طالقان و جوزجان و جز آن از او مطالبه کرد، باطن ماهویه آشکار شد و گفت: این سیاستگر به هنگام فرار نیز به دنبال غنیمت است. به خاقان پیام فرستاد که لشکری به مرو بفرستد تا یزدگرد را فرو گیرند و هرچه از کشور که در فرمان او است از او باز ستانند.

یزدگرد از این ماجرا بی‌خبر بود. فرخ‌زاد را مأمور ساخت تا به عراق رود و با تازیان سازش کند تا دیگر خون ریخته نشود و مردم آسایش یابند. فرخ‌زاد گفت: من فرمانبردارم، ولی از خطر ماهویه نسبت به تو آسوده خاطر نیستم که نهادهی ناپاک دارد و درونی ناسره و سخت فریبکار است، به ویژه که با مطالبه [مالیات] او را به وحشت افکنده‌ای. یزدگرد گفت: تو برو که بر ذمه تو چیزی نباشد.

وی با نگرانی رفت، حالی که در فریبکاری ماهویه شک نداشت. هنوز بسیار نرفته بود که خاقان نیزک طرخان را با لشکریانی آماده برای حمله به یزدگرد گسیل داشت. چون به کشمیر^۹ رسید، سفیران میان آن دو آمد و شنید کردند تا صلح و سازشی میانشان برقرار گردد. اما ماهویه با آن موافق نبود.

نیزک وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد. یزدگرد او را به نزدیک خواند و گرمی داشت و با او همنشینی کرد. ماهویه میان آن دو به کار شکنی پرداخت و ترفندهای گوناگون بکار بست تا آتش جنگ را برافروزد. به نیزک نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می‌دانست که یزدگرد این پیوند را نمی‌پذیرد، در نتیجه، میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت. نیزک روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند. یزدگرد با تازیانه خود او را دور ساخت و گفت: ای سگ، تو که باشی که با چنین سخنی با من گستاخی کنی؟ پاده اگر فروریخت، بوی خوشش برجایست. فتنه‌گری‌های پتهانی اثر

۹. کشمیرن یا، به نوشته ابن‌خردادبه، کشماهن، درجوار مرو بوده است. —

گذارد و کار به جنگ و جدال کشید.

چون فردا شد، یزدگرد با سپاهیان خود پیش تاخت و ماهویه نیز با یاران خود همراه او بود. نیزک نیز با لشکریان خویش پیش آمد و چون دو گروه درهم آویختند و آتش جنگ زبانه کشید، ماهویه به سوی نیزک رفت، درست هنگامی که نزدیک بود شکست در لشکریان نیزک افتد. چون نیزک و ماهویه با هم شدند، یزدگرد ناگزیر به عقب نشینی شد. آن دو او را در میان گرفتند و می رفت که اسیر شود. ناچار از میدان گریخت و پیوسته می تاخت تا اسبش از پای درآمد و در قرار، به آسیابی پناه برد که از آن ماهویه بود. یزدگرد، خسته و مانده، درون آسیاب رفت. چون آسیابان او را دید، از زیبایی و درخشندگی و پوشاک فاخر و بوی خوشش در شگفتی ماند. یزدگرد به او گفت: در آسیاب را ببند و مرا پنهان دار تا پاداش نیکویابی. گفت: عملکرد آسیاب در روز چهار درهم خسروانی است. اگر آن را به من بدهی، آسیاب را از کار باز می دارم و در آن را خواهم بست و اینجا را به تو واخواهم گذارد که تنها باشی. گفت درهم پیش من نیست. این کمر بند گوهر نشان را بردار که بهایش از پنجاه هزار دینار بیشتر است. گفت: این به کار من نیاید و بر من زینده نیست که صاحب آن باشم و کار بستن در آسیاب برای من درست نشد.

چشمان یزدگرد از خستگی بسیار بهم آمد. سواران ماهویه پیدا شدند و در آسیاب جست و جو کردند، یزدگرد را دستگیر کردند و آسیابان را نیز با او نزد ماهویه بردند و او را از ماجرا آگاه ساختند. دستور داد که او را به همانجا ببرند و هلاک کنند. آنان او را با طناب خفه کردند و در رود مرو بیفکندند. آب او را برد تا در دهانه رود زریق^۱ به شاخ درختی آویخت. اسقفی نصرانی او را دید و بشناخت و او را برگرفت و در طایسان مشک آلود خود پیچید و آماده دفن کرد.

۱۰. زریق نهری است به مرو و به وی منسوب است - «منتهی الارب». زریق نام نهری است که از مرو شاهجان گذرد، چنان که رود شاهجان، و این دو رود بزرگ باشند که بیشتر ضیاع مرو شاهجان بدین دو مشروب شود. «لفت نامه دهنده»، یادداشت مرحوم دهنده.

کشته شدنش مایهٔ عبرت گشت که تاریخ نیز به همین معنی است و ملك عجم منقرض گردید. و این پس از بیست سال بود که از شاهی یزدگرد می‌گذشت و به سال سی و یک از هجرت بود. کار ماهویه به یک ماه نکشید. نیزک از او و فرمانروایی و خودکامگی و خودرایی او در کار نگران و بدبین گشت، او را بکشت و بر اموالش دست یافت. خود به فرمانروای خویش، خاقان، پیوست و مرو را به عرب واگذاشت.

بایان ترجمهٔ جلد اول کتاب تاریخ غرر السیر، معروف به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، از ابومنصور ثعالبی

- مهرماه ۱۴۶۴ شمسی -

www.tabarestan.info
تبرستان

فہرست اشعار

- قال فلان ما فعل
قلت ابوه ما فعل
فكان في سؤاله
جوابه عما سأل
ص ۹
- يا ليت ملكي اصبحت
له المعالي خيسا
و راكبا من فيله
مشرقاً نفسيا
كانه ظهيمورث
لما امتطى ابلهيا
لا زلت للدين و لا -
- دنيا معا انيسا
ص ۱۱
- و كان منا الضحاك يعبده
الغابل و الجن في مسار بها
ص ۱۸
- و بعض الشر اھون من بعض
ص ۲۳
- ما نال ما قد نال فرعون و لا
ھامان في الدنيا و لا قارون
بل كان كالضحك في سلواته
بالمالين و انت افریدون
ص ۲۸
- و المنايا موائل و انوش
و ان يرجي الصفوف تحت الدرفس
ص ۳۳
- شغيت النفس من حمل بن بدر
و سيفي من حديفة قد شفاني
فان اك قد بردت بهم غليلي
قلم اقطع بهم الا يناني
ص ۴۵
- ما اختلف الليل و النهار ولا
دارت نجوم السماء في القلك
الا لنقل النعيم عن ملك
اقدم انتهي ملكه الى ملك
و ملك ذي القروش دائم ابدا
ليس بفسان و لا بمشترك
ص ۴۷
- يا قوم اذني لبعض الحي عاشقة
و الاذن تعشق قبل العين احيانا
ص ۵۴
- اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى
فصادف قلباً خالياً فتمكنا
ص ۵۴
- و ما زرتكم عمداً و لكن ذالھوى
الى حيث يھوى القلب تمھوى به الرجل
ص ۵۵

ولا بنی شبها لها دارا

ص ۲۴۸

سکرات خمس اذا منی المر -

و بها صار خلسة للزمان

سکره المال و الحدائه و العث -

ق و سکر الشراب و السلطان

ص ۲۵۱

تجرد من الدنيا فانك انما

سقطت الي الدنيا و انت مجرد

ص ۲۶۲

اقل فديتك ان اكلت و ان شربت و ان

غشيتا

و انا الكفيل اذا فعلت بان تعا في ما بقيتا

ص ۲۶۵

لقد اشرفت جي بعدل اميرها

ولكن هذا النفل يطمس نورها

و قد كان ذوالقرنين يبني مدينة

فاصبح ذالقرنان يهدم سورها

ص ۲۷۶

ايها الهادم سوراً

هدمه عين الجنون

ليس يوهي سور ذي القر -

نين الا ذو قرون

ص ۲۷۶

تولي شباب كنت فيه متعماً

تروح و تغدو دائم الفرحات

فلمست تلاقيه و ان سرت خلفه

كما سار ذوالقرنين في الظلمات

ص ۲۷۶

كاني دحوت الارض من خيرتي بها

كاني بنى الامسكندر السد من عزمي

ص ۲۷۶

تعالى الله ماشاء

و زاد الله ايماني

افريدون في التاج

و بعضهم يكون ابوه منه

مكان النار يخلفها الرماد

ص ۷۵

وقاط قاهوس في سلاسلنا

سنين سيماً وقت لحاسبها

ص ۱۱۰

اننى اعبد الكواكب صاب

والثريا مع الكواكب تجرى

فاذا ما سجدت واحدة للش -

حس ثنيت للثريسا بعشر

ص ۱۶۹

و قل ما ايصرت عينك من رجل

الا و معناه ان فكرت في لقبه

ص ۱۹۰

لقد احسن الـرب في ما نطسي

كذلك يحسن في ما بقسي

ص ۲۰۲

دعوت نفسي حين لم تدعني

فالحمد لي لا لك في الدعوه

ص ۲۲۴

الدهر اقصر مدة من ان يصحق بالعتاب

ص ۲۲۵

قومي اغيقينا فما صيغ الفتى حجراً

لكن رهينة احجار و ارماس

روى مشا شي فان الدهر ذو عبر

افتى قباذا و اوهى ملك يشناس

ص ۲۳۴

اي خير يرجوا بنو الدهر في الدهر -

ر و ما زال قاتلا لبنيه

من يعمر يفجع لفقده الاحبا -

و من مات فالمصيبة فيه

ص ۲۳۸

ان الوزير قد بنى دارا

والسعد في اكنافها دارا

لم يبين في الاسلام مثل لها

اقام به شاهنور الجنو-
 د حولین یضرب فیہ القدم
 ص ۳۱۱
 ایها الشامت المعیر بالده-
 بر آنت المبرا الموفور
 أم لديك العهد الوثیق من الل-
 یام بل أنت جاهل مغرور
 من رأیت الايام خلدن أم من
 ذا علیه من أن یضام خفیر
 این کسری کسری الملوك اتوشر-
 وان أم این قبله سابور
 و اخر الحضرة اذ بناه [و اذ] دج-
 لة تجبی الیه و الخابور
 شاده برمرأ و جلله کل-
 سا فللطیر فی ذراه و کور
 و تبین رب الخورنق اذ أش-
 رف یوما و للمهدی تفکیر
 سره ملکه و کثرة ما ید-
 لك و البحر معرضا و السدید
 فارهوی قلبه و قال و ما عی-
 طة حی الی السمات یصیر
 ثم اضحوا کائهم ورق جف-
 ف فالوت به الصبا و الدبور
 ص ۳۱۲
 و ضم علیا الی قریه
 کما ضم باز الیه جناحا
 ص ۳۱۴
 ان حیا یری الصلاح فسادا
 او یری النی للشقاء رشادا
 لقریب من الهلاک کم-
 ا اهلک سابور بالسواد ایادا
 ص ۳۲۲

أم الاسکندر الثاني
 أم الرجعة قد عادت
 الینا یسلیمان
 أملت شمس محمود
 علی انجم سامان
 و اضحی آل بهرام
 عبیدا لابن خاقان
 صص ۲۷۶-۷
 یا علی بن ثابت بان عنی
 صاحب جل فقهه یوم بنتا
 قد لعمری حکیت لی غصص الموی-
 ت و حرکتنی لها و سکتنا
 ص ۲۸۱
 دعوتک یا اخی فلم تجبنی
 فردت دعوتی حزنا الیا
 کفی حزنا بدفکک ثم انی
 نفضت تراب قبرک من ینبیا
 و کانت فی حیاتک لی عظمات
 فانت الیوم اوعظ منک حیا
 ص ۲۸۱
 لدوا للموت و ابتوا للخراب
 فکلکمو یصیر الی ذهاب
 ص ۲۸۲
 و ما زلت خلأ للندامی اذا انتشوا
 و راحوا بدورا یستحشون انجما
 تکرت من قبل الکوس علیهم
 فما استطعن ان یحدثن فیک تکرما
 ص ۲۸۹
 و اری الموت قد تدلی من الحض-
 ر علی رب اهله الساطرون
 ص ۳۱۱
 ألم تر للحضر اذ اهله
 یتمعی و هل خالد من نعمی

مضى أبو مازن لا ضير و ارتفعت
تهب لابين سباع ريح اقبال
كذلك الدهر في تصريفه عجب
ما زال يتبع أرذالا بأنذال
ص ٣٧٩

و يوم المزدكيه حين ساموا
انوشروان خطباً غير هين
ص ٣٩١

لله در انوشروان من رجل
ما كان اعلمه بالدون والسقل
نهامم ان يمسو بعده قلماً
كيلا يدلوا بني الاشراف بالعمل
ص ٣٩٢

و كان الايوان من عجب الصنـ
عة جوب في جنب أرعن جلس
و اذا ما رايت صورة انطا -
كية ارتعت بين روم و قرس
صص ٧ - ٣٩٦

ليطلب الوتر امثال ابن ذي يزن
اذ لجج البحر للاعداد احوالا
اتى هرقل و قد شالت نعماته
فلم يجد عنده القول الذي قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة
من السنين لقد ابعدت ايغالا
من مثل كسرى الذي دان الملوك له
و مثل و هرز يوم الجيش اذ صالا

لله درهم من معشر خرجوا
ما ان رأينا لهم في الناس امثالا
ارسلت أسداً على سود الكلاب فقد
امسى شريدهم في الارض فلالا
فاشرب هنياً عليك التاج مرتفعاً
في راس ضعدان داراً منك محللا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعماتهم
واسبل اليوم في برديك اسبالا

ان الأسود أسود الغاب همتها
يوم الكريه في المسلوب لا السلب
ص ٣٣٢

لقد علم الانام بكل ارض
بانهم قد اضحوا لى عبيدا
ملكت ملوكهم و قتلت منهم
عزيزهم المسود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض
عيات له الكتائب و الجنودا
فيعطيني المعادة او اوافى
به يشكو السلاسل و القيودا
ص ٣٥٨

اقول له لما فضضت جنوده
كانك لم تسمع بصولات بهرام
و انى حامى ملك فارس كلمها
و ما خير ملك لا يكون له حامى
ص ٣٥٨

و فرسان هيجاء تجيش صدورهما
باحقادها حتى تضيق دروعها
اذا احتريت يوماً ففاصت دماءها
تذكرت القربى ففاضت دموعها
شواجر ارمناح تقطع بينها
شواجر ارحام ملوم قلوبها
تقتل من وتر اعز نفوسها
عليها بايد ما تكاد تطيعها
ص ٣٦٩

عليك سلام الله وقفاً فانتى
رايت الكريم الحر ليس له عمر
ص ٣٧٧

ليس الشقيع الذي ياتيكَ متزراً
مثل الشقيع الذي ياتيكَ عرياناً
ص ٣٧٨

ايقتن ان موته حياتى
ص ٣٧٨

زمر المعنسی فیہ من احسانہ
والکاس دائرۃ و غنی الزامر

ص ۴۵۲

یبکون من قتلت میوفہم
ظلماً بکاء مولہ القلب

کیکاء اخوة یوسف و ہم
ظلماً لہ القوہ فی الجب

ص ۴۶۳

ان الامور اذا دنت لزوالها
فضواہد الادبار فیہا تظہر

ص ۴۶۳

نعمة اللہ لاتعاب و لکن
ریمہ استقبحت علی اقوام

ص ۴۶۷

الم تر ان اللہ انزل نصرہ
و سعد بیاب القادسیۃ معصم

قائنا و قد آمت نساء کثیرہ
و نسوة سعد لیس فیہن ایم

ص ۴۷۳

بالشام قومی و بغداد الہوی و آنا
بالرقتین و بالقسطاطک اخوانی

و ما اظن الذوی ترضی بما صنمت
حتی تساقط ہی اقصى خراسان

ص ۴۷۴

تلك المکارم لاقعیان من لبن
شیباً بمام فعادا بعد ابوالا

صص ۴۰۱-۴۰۰

حفظت شیئا و غایت عنک اشیاء
ص ۴۰۷

یسئى قضاء السوء بالمرء جائراً
ولیس یسئى المرء قتل بنفسه

ص ۴۲۵

لعبدک حرمة و الذکر فحش
فلا تحوج الی ذکر الوسيلة

ص ۴۳۹

و شمس ماہدت الا ارتنا
بان الشمس مطلعہا فضول

تزید علی السنین صبی و حسناً
کما رقت علی العتق الشمول

ص ۴۴۶

اذا تحدثت فی قوم لتؤنسہم
بما تحدث عن ماض و عن آت

فلاتمیدن حدیثاً ان طبعہم
موکل بمعاداة المعادات

ص ۴۴۶

یا صاح حلا زرتنا فی مجلس
حضر السرور بہ و نعم الحاضر

فہرست اعلام (مقدمہ)

- ابن العمید الباقیہ، (کتاب) ۶۴
 آدم ۱۰۱
 آذربایجان ۱۰۵
 ارش ۱۰۲
 آل بویہ ۱۲۳، ۹۱، ۷۲، ۶۱، ۵۴، ۲۸
 التوتقاش حاجب ۵۲
 الحمدان ۱۲۳، ۹۱، ۷۴
 آل زیار ۵۶، ۴۷، ۳۶، ۱۸
 آل سبکتکین ۹۱، ۸۰، ۴۴، ۳۵، ۱۸
 آل صفار (سجزیہ) ۱۲۳
 آل میکال ← خاندان میکال
 امل ۱۰۳
 آیین نامہ (کتاب) ۱۱۶، ۹۴، ۶۵، ۶۳
 ۱۱۷
 ابان بن اللاحق ۶۲
 ابراہیم الابیاری ۳۴
 ابراہیم پاشا ۲، ۳، ۷، ۶۸-۷۱، ۹۳،
 ۱۲۲، ۱۲۳
 ابراہیم علی بن تمیم حصری ابواسحاق
 قیروانی ← ابواسحاق ابراہیم بن علی
 ابن الاثیر ۹، ۷۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۴
 ابن الانباری ۱۴، ۲۵، ۲۸
 ابن العمید ۷
 ابن العمید المکین ۱۰۸، ۱۲۴
 ابن الکلبی ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹
 ابن بایک ۳۴، ۵۹، ۸۵
 ابن بسام شنتمری ۱۴، ۱۵
 ابن بطریق ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۰ - ۱۱۴،
 ۱۱۹
 ابن خردادبہ ۶۵، ۸۵، ۹۱، ۹۵، ۱۱۳،
 ۱۱۴
 ابن خلدون ۶۹، ۷۰
 ابن خلکان ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۴۶،
 ۷۸، ۷۹، ۱۲۴
 ابن شاکر ۱۵
 ابن طباطبایا ۸۷
 ابن عباد ۸۷
 ابن عبدالرزاق ۹۶، ۹۷، ۱۱۶
 ابن عماد حنبلی ۱۵
 ابن عمران ۲۴، ۸۰
 ابن عیاش ۸۵
 ابن قتیبہ ۶۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵،
 ۱۱۸
 ابن کثیر ۱۵
 ابن لثک ۸۷
 ابن مقفع ۶۲، ۶۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۸،
 ۱۱۹

- ۱۹
ابوالمعالی محمد ۹۳
ابوالمؤید بلخی ۶۴
ابوالنصر احمد بن علی میکالی ۲۰-۲۲،
۲۶، ۳۵
ابوبکر ۹۰، ۱۲۰
ابوبکر محمد بن قاضی ۱۵
ابوجعفر الرامی محمد بن موسیٰ بن
عمران ۶
ابوجعفر محمد بن موسیٰ الموسوی ۴۷،
۵۵
ابوحارث جمین ۹۲
ابوحقن عمر بن علی المطوعی ۲۵،
۳۵
ابوحقن فقیہ ۴۸
ابوحنیفہ احمد بن الامیر الباخری
الخطیب ۱۳
ابودلف خذری ۵۹
ابوداؤد الایاری ۱۱۰
ابوزید احمد بن سهل بلخی ۹۳، ۹۴
ابوسعید بن دوست ۵۴
ابوسعید محمد بن منصور ۲۹، ۴۰، ۴۱
ابوسعید عبدالرحمن بن محمد ۳۸
ابوطالب عبدالسلام بن الحسین مامونی
۴۹
ابوعاصم ۹۲
ابوعبداللہ حمزہ ابن الحسن اصفہانی
۶۳
ابوعبداللہ ضریر ابیوردی ۵۹
ابوعبداللہ طائی ۵۲
ابوعلی بلعمی ۲۸
ابوعلی حمولہ ۴۶
ابوعلی سیمجور ۶۱
ابوعلی محمد بن احمد بلخی ۶۴، ۹۶،

- ابو ابراہیم اسماعیل بن نوح (منتصر)
۲۷
ابو احمد بن ابی بکر کاتب ۴۸
ابو اسحاق ابراہیم بن علی حصری، ۱۳،
۱۴
ابو اسحاق الصابی ۴۸، ۸۹، ۹۰
ابوالحسن العبدلکاتی ۱۹
ابوالحسن المؤمن بن الخلیل بن احمد
البستی ۵۱
ابوالحسن عقیل بن محمد العکبری ۴۴
ابوالحسن علی بن احمد ۲۴
ابوالحسن علی بن احمد جوہری ۴۶
ابوالحسن علی بن عبدالعزیز ۴۶
ابوالحسن محمد بن احمد الافریقی
المقیم ۴۷
ابوالحسن محمد بن الحسن البرمکی ۵۴
ابوالحسین محمد بن الحسین فارسی نحوی
۵۲
ابوالطمخان ۲۱، ۲۶
ابوالعباس احمد بن اسحاق الجرمقی ۵۲
ابوالعباس احمد بن الحسن ۸۹، ۹۰
ابوالعباس اسماعیل میکالی ۲۱، ۲۲
ابوالعباس فضل بن علی ۵۲
ابوالعباس محمد بن ابراہیم باخری
۱۳
ابوالقدا ۱۵
ابوالفضل الہمدانی ۸۷
ابوالفضل میکالی ۱۴، ۱۷، ۲۰-۲۵،
۳۳، ۳۵، ۶۳، ۱۲۴
ابوالقاسم محمود بن سبکتکین ← سلطان
محمود
ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی ۴۹
ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور
۴۰، ۴۱، ۵۰
ابوالمعالی سعد بن علی الوراق الخطیری

- ابو محمد الحسن بن مومل العربی ۴۲
 ابو محمد جعفر بن شعیب ۸۹، ۹۰
 ابو محمد عبدالکافی ۱۹، ۲۵
 ابو محمد عبداللہ بن محمد عبدالکافی
 ابو محمد عبدالکافی
 ابو محمد عبداللہ میکالی ۲۱
 ابو محمد فریقونی ۶۱
 ابو مسلم ۷۴، ۱۲۳
 ابو مظفر نصر بن ناصر الدین میکتکین
 ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۲۲،
 ۲۴-۳۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱،
 ۷۰، ۷۲-۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۲۳
 ابو منصور بن ابی الکاتب ۴۳
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ۶۴، ۶۵
 ابو نصر احمد بن علی میکالی ۲۶
 ابو نصر الثمیری ۴۶
 ابو نصر سہل بن مرزبان ۲۲، ۳۲، ۳۴
 ابو نصر عبدالعزیز محمد لیثہ ۳۳
 ابونواس ۱۰۳
 ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد
 ۱۰، ۴۱، ۴۲
 اخسان المحاسن (کتاب) ۷۹، ۸۰، ۸۵،
 ۸۶، ۸۹
 احسن التقاسیم (کتاب) ۴۱، ۴۳
 احسن ما سمعت من النظم و النثر
 (کتاب) ۲۳، ۲۹، ۵۳
 احمد بن الحسن الحمدانی ۲۴
 احمد بن حرب ۴۲
 احمد بن علی بن اسماعیل میکالی ۲۱
 احمد بن محمد بن خلکان بن ابن خلکان
 احمد بن یعقوب ابن واضح بن یعقوبی
 احمد من اسمہ احمد (کتاب) ۲۵، ۲۵
 اخبار الامم السالفہ (کتاب) ۱۰۸
 اخبار الطوال (کتاب) ۶۳
 ارچاسب بن ارچاسب
- ارچاسب ۹۵، ۱۰۶
 ارچان ۲۶
 اردشیر ۵۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰
 اردوان ۱۱۰
 ارسطو ۱۰۷، ۱۰۸
 ارمنیہ ۱۱۵
 استانبول (قسطنطنیہ) ۹۲، ۹۳، ۱۱۸،
 ۱۲۲، ۱۲۵
 استخر ۱۰۶، ۱۰۹
 اسدی، محمد حسین ۲، ۱۲۲، ۱۲۴
 اسرار العربیہ (کتاب) ۲۶، ۶۰
 اسقراین ۴۵، ۵۱، ۵۲
 اسفندیار ۱۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۰۶
 اسکندر ۵۷، ۵۸، ۸۵، ۹۰ - ۹۲
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
 اسکندری، ابوالفتح ۲۹
 اسکندریہ ۱۰۷، ۱۲۴
 اسلام ۹۰
 الاستقام (کتاب) ۱۰۸
 اسماعیل ابو محمد عبداللہ بن میکال ۲۰،
 ۲۱
 اسماعیل بن محمد ۵۴
 اسماعیل بن نوح سامانی ۷۴
 اسماعیلیہ ۲۹، ۵۴
 اشعار الندما (کتاب) ۴۷
 اشک ۱۰۹
 اشکانی ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸
 اشکانیان ۳۶، ۹۶
 اصفہان (شہر) ۲۶، ۳۲، ۴۲، ۴۵
 اعشی ۲۴، ۱۱۰
 افراسیاب ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
 افضل بن اسمہ الفضل (کتاب) ۲۵، ۲۵
 افغانستان ۱۲۴
 اقبال آشتیانی، عباس ۲۷، ۴۳، ۴۹،
 ۵۰

- اکسفورد ۶۸
 اگوست ۹۰
 الاسماء ۱۰۸
 الاعجاز والایجاز (کتاب) ۸، ۴۰، ۷۹-
 ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷
 الانتصار للمتنبی (کتاب) ۴۷
 الیازع (کتاب) ۱۹
 البدء والتاریخ (کتاب) ۶۶، ۹۳، ۹۴
 البدایہ والنہایہ (کتاب) ۱۵
 البلدان (کتاب) ۱۰۸
 التمثیل والمحاضرہ (کتاب) ۱۱، ۱۳-
 ۱۶، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۷۹-۸۲، ۸۴-
 ۸۷
 التنبیہ والاشراف (کتاب) ۶۲، ۹۵
 الجوابات عن مسائل کتاب التزییع و
 التدویر للجاحظ (کتاب) ۹۲
 الطرائف واللطائف (کتاب) ۷۸
 العلم والتعلیم (کتاب) ۹۳، ۹۴
 العماد (کتاب) ۱۹
 القادربالله (خلیفہ) ۷۵، ۸۹
 الکنزیرئ، فضل بن علی بن ابی بکر
 ۴، ۱۰، ۱۲۳
 اللئالی والدرر (کتاب) ۸
 اللطف و اللطائف (کتاب) ۷۸
 المبرد (کتاب) ۹۲
 المنہج (کتاب) ۴۵، ۴۷، ۷۹-۸۳،
 ۸۸
 المتشابہ (کتاب) ۷۸
 المحاضرہ (کتاب) ۷۹
 المختصر فی اخبار البشر (کتاب) ۱۵
 المدح والذم (کتاب) ۷۸
 المرغنی، حسین بن محمد ← مرغنی
 المصون فی سترهوی المکنون (کتاب)
 ۱۳
 المنتحل ← المنتخب
- المنتخب (کتاب) ۲۱، ۱۲۲
 المنجد (کتاب) ۹۰
 النوادر والمزج (کتاب) ۹۲
 النہایہ فی الکنایہ (کتاب) ۷۹، ۸۷
 الوافی بالوفیات (کتاب) ۳
 الیوت ۷۵
 امثال و حکم (کتاب) ۷
 امیر ابوالعباس اسماعیل بن عبداللہ بن
 محمد بن میکال، اسماعیل بن
 عبداللہ...
 امیر ابو الفضل عبیداللہ بن احمد میکالی
 ← ابو الفضل میکالی
 امیر اسماعیل ۳۴
 امیر حسین ۳۴
 امیر شہاب الدین ۹، ۷۳
 امیر علی ۳۴
 امیر غیاث الدین محمد غوری ۹
 امیر گیبیر (انتشارات) ۷
 اندلس ۱۴
 انس الوحید (کتاب) ۷۹
 انگلستان ۶۸
 انوشیروان ۵۸، ۸۷، ۱۱۴
 اوغسطس ← اگوست
 ایاد (قوم) ۱۱۱
 ایاصوفیہ ۱۲۴
 ایران ۱۸، ۲۶، ۳۶، ۶۶، ۸۹، ۹۴، ۹۶،
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۲۴
 ایرانشہر ۹۹
 ایرانشہر شاہ ۱۰۹
 ایرج ۹۸، ۱۰۲
 ایلکخان ۷۵
 یابل ۹۱
 باخرزی، ابوالحسن علی بن الحسن بن
 ابی الطیب ۱۱-۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹،

بنی ساسان ← سامانیان	۸۱، ۷۹، ۷۸
بوجیلہ ۱۱۲	بادلیان اکسفورڈ ۹، ۰۲، ۶۸، ۷۸،
بوزرجمہر ۱۱۴	۱۲۴
بوسول زوزنی ← زوزنی	بادمان ۹۹
بوعلی سینا ۵۰	باربد ۱۱۴
بہرام بن بہرام بن بہرام ۷۶	بارون ۹۵
بہرام چوبین ۱۱۴	بای، بامچی ۱۰، ۷۰، ۷۳
بہرام گور ۲۱، ۸۵، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۳	بتول (ع) ۵۵
بہرام فرزند بہرام ۱۱۱، ۱۱۲	بختری ۴۶
بہرام فرزند شاپور ۱۱۲، ۱۲۰	بخارا ۹، ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۴۷-۴۹
بہروز پسر دادویہ ← ابن مقفع	بدیع الزمان ہمدانی، ابوالفضل احمد
بہمن (کی اردشیر) ۸۶، ۹۲، ۱۰۵	بن حسین ۲۷-۳۰، ۴۵، ۵۴، ۸۷
۱۰۶	برامکہ ← برمکیان
بہمن بن اسفندیار ۵۷	بردا الکباد (کتاب) ۷۹-۸۱، ۸۵-۸۷
بیتہ اللحم ← فلسطین	برسام ۱۱۲
بیدرفش ۱۰۶	برمکیان ۷۴، ۱۲۳
بیروت ۷۹	بریزادریش ← قباد
بیرونی، ابوریحان ۵۰، ۶۴، ۹۶، ۹۷	بروکلن ۵، ۱۲۴
۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸	پست ۵۱
بیژن ۱۰۹	پستور ۱۰۶
بیوراسب ۱۰۶	پستی، ابوالفتح ۲۴، ۲۹-۳۲، ۴۵
بیسق ۲۰-۲۲	۸۸
بیسقی، ابوالفضل ۲۲، ۵۰، ۷۵، ۸۰	یسطام ۱۱۴
پاریس ۱-۳، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۸-۸۰	یشار بن برد ۸۶
۹۲، ۱۲۲	یظلمیوس ۱۰۷
پرویز ۵۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰	یظلمیوسیان ۹۰
پ. شیخو. ۷۹	یغداد ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۸۰
پہلبند ۱۱۴	بکتوزون ۶۱
پیامیر ← محمد مصطفیٰ (ص)	پلاش ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰
پیران ۹۹، ۱۰۴	بلال حبشی ۵۶
تاج النوح (کتاب) ۸۱، ۸۰	بلخ ۱۰۴، ۱۰۶
تاریخ آل سبکتکین (کتاب) ۸۱، ۸۰	بلوہر و بوذاسف (کتاب) ۶۲
تاریخ ابن بطریق ۱۰۸	بندوی ۱۱۴
تاریخ ابن خردادبہ (کتاب) ۹۱	بنی اسرائیل ۱، ۷۳
تاریخ ابن خلدون (کتاب) ۶۹-۷۱	بنی امیہ ۵۵، ۷۴، ۱۲۳